

فهرست

سال یازدهم، شماره ۴، پاییز ۱۳۷۲

مقاله ها :

- ۵۶۹ ژیلبر لازار ریشه های زبان فارسی ادبی
- ۵۸۵ نادر نادرپور پلی بر فراز نهر سوون
- ۵۹۹ احمد کریمی حکاک نژاد، مذهب، زبان: تأملی در سه انگاره قومیت در ایران
- ۶۲۱ ماشاءالله آجودانی درونمایه های شعر مشروطه
- ۶۴۷ علی شرقی پژوهشی در باره چاپ اولین اسکناس در ایران
- جامعه مدنی، دموکراسی و استعمار:

- ۶۵۷ غلامرضا افخمی پرسشی پیرامون آینده ایران

گذری و نظری:

- ۶۹۱ فرزانه میلانی پای صحبت شهرنوش پارسی پور

نقد و بررسی کتاب:

- ۷۰۵ علی بنوعزیزی روان پریشی فرهنگی و مجادله صدساله با غرب
- ۷۱۰ جلیل دوستخواه باغی در دل کویر، باغی در کویردل

- ۷۲۱ فهرست سال یازدهم

- ۷۲۳ کتاب ها و نشریات رسیده

ترجمه خلاصه مقاله ها به انگلیسی

اثری که باید در خانه هر ایرانی فرهنگ دوستی موجود باشد



ENCYCLOPAEDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد ششم

Volume VI

دفاتر ۱، ۲، ۳ و ۴

Fascicle 1 (Coffee House -- Communism IV)

Fascicle 2 (Communism IV -- Contracts II)

Fascicle 3 (Contracts III -- Cotton II)

Fascicle 4 (Cotton II -- Čüb-Bāzi)

منتشر شد

Mazda Publishers

P. O. Box 2603

Costa Mesa, CA 92626

U. S.A.

Tel: (714) 751-5252

نقد و بررسی کتاب

علی بنوعزیزی*

روان پریشی فرهنگی و مجادله صد ساله با غرب

Daryush Shayegan, *Cultural Schizophrenia: Islamic Societies Confront the West*. Translated from the French by John Howe.
London, Saqi Books, 1992, vii+188pp.

در سده گذشته هیچ مقوله ای بیش از مقولهٔ رویارویی ایران با تمدن غرب، و اثرات اجتماعی و فرهنگی ناشی از آن، توجه روشنفکران ما را به خود جلب نکرده است. از آغاز نهضت روشنفکری ایران، در آخرین دهه‌های سده نوزدهم میلادی، تاکنون متفکرانی چون ملکم خان، آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، نائینی، تقی زاده، کاظم زاده (ایران‌شهر)، کسروی، شادمان، فردید، آل احمد و شریعتی مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی دوران خود را در پرتو اندیشه‌ها و ارزش‌های غربی، و نفوذ آن‌ها در ایران، بررسی کرده و هریک بنا بر گرایش‌های فلسفی و مسلکی خود و به درجات مختلف، راه و شرط رستگاری ملت را در پیروی از این ارزش‌ها و اندیشه‌ها، یا رد و نفی آنها، و یا آمیزه‌ای از این دو تشخیص داده‌اند. درنوشته‌های آنها و ده‌ها روشنفکر ایرانی دیگر، "غرب" با چهره‌های گوناگون تجلی پیدا کرده است: گاه به صورت نمونهٔ اعلای

* استاد روانشناسی اجتماعی و تاریخ ایران در کالج بوستن. آخرین اثر علی بنوعزیزی، با همکاری Myron Weiner، با نام: *The Politics of Transformation in Afghanistan, Iran and Pakistan* بزودی منتشر خواهد شد.

حکومت قانون و عدالت اجتماعی، گاه به عنوان الگویی برای نوسازی اقتصادی-اجتماعی کشور، گاه به صورت منشأ دسیسه های شوم و شیطانی برای انقیاد و عقب نگاه داشتن ایران، و گاه به عنوان علت غائی نا بسامانی های اجتماعی و سیاسی و آشفتنگی ذهن فرهنگی و انحطاط اخلاقی مردم. در دو دهه پیش از انقلاب ۱۳۵۷، مبحث غرب و "غرب زدگی" از یک مجادله فلسفی بین گروهی از روشنفکران به یکی از خاستگاه های مهم ایدئولوژیک و مآلاً سیاسی مخالفان برای مبارزه با رژیم پیشین بدل گردید. در جمهوری اسلامی نیز دیری است که «مقابله با هجوم فرهنگی غرب» به عنوان یکی از شعارها و هدف های "انقلاب فرهنگی" مطرح شده است. از سوی دیگر، پیامدهای انقلاب اسلامی و دگرگونی های ژرف سیاسی اخیر در سطح جهانی شماری از روشنفکران ایران را برانگیخته که دوباره به این مبحث صد ساله باز گردند و به بازنگری و گاه تغییر برداشت ها و مواضع گذشته خود در این باره پردازند. کتاب جدید داریوش شایگان، که در سال ۱۹۸۹ تحت عنوان:

Le Regard mutilé: schizophrénie culturelle

در فرانسه منتشر شد نگرشی است دیگر درباره برخورد بین شرق و غرب، منتها با بینشی ژرفانگر و حکیمانه از نویسنده ای که سالیان دراز دست اندر کار تدریس و پژوهش و فعالیت های فرهنگی در زمینه های مربوط به موضوع کتاب حاضر بوده و به خصوص در معرفی فلسفه و فرهنگ آسیا (ادیان و مکتب های فلسفی هند، ۲ جلد، تهران ۲۵۳۶؛ آسیا در بوابه غرب، تهران، ۲۵۳۶) و جلوه های عرفانی تشیع در اندیشه های هانری کربن به خوانندگان فارسی زبان نقشی به سزا داشته است. چنین آشنایی گسترده ای با تاریخ فرهنگی و فلسفه های آسیایی به شایگان امکان داده است که مفهوم شرق را در تحلیل خود به دنیای اسلام و ایران محدود نسازد و با بررسی چگونگی تجربه های چین و ژاپن و هند درمقابله با غرب برجامعیت و عمق کتاب بیفزاید. هدف کتاب آن گونه که نویسنده در پیشگفتار خود بیان کرده، چنین است:

"روان پریشی فرهنگی" رساله ای است در باره کژدیدی ها (distortions)ی ذهنی تمدن هایی که درکناره تاریخ باز مانده و در مسیر تحولات آن هیچ نقشی نداشته اند. گرچه این نوشتار نتیجه تجربیات شخصی من در دنیای اسلام ایرانی است، ولی به گمان من گستره آن از چنین محدوده ای فراتر می رود و (حداقل تا اندازه ای) شامل کلیه تمدن هایی می شود که ساختارهای ذهنی آنها هنوز سنتی است و با تجدید سازگاری ندارند. (ص vii)

به نظر شایگان، ریشه های این روان‌پرسی فرهنگی و مجادله کنونی بین شرق و غرب را می‌بایست در تحولات بنیادی و گسترده ای یافت که از دوره رنسانس در دانش و فلسفه اروپا آغاز گردید و با دگرگون ساختن مبانی کیهان شناسی و شیوه های شناخت و نظام های ارزشی پیشین، جهان بینی نوینی در سده های هفدهم و هیجدهم به دنبال آورد. در این جهان بینی جدید، نگرش انسان به خدا و طبیعت و به خود عمیقاً تغییر یافت و برپایه خود-محوری انسان و مآلاً عقلانیت علمی قرار گرفت. پس از این دگرگونی ها بود که تمدن غرب، یعنی زادگاه و بستر فرهنگی این ذهنیت مدرن، توفیق یافت که با بهره گیری از علم کاربردی و تکنولوژی جامعه و اقتصاد خود را با سرعتی شگرف به پیش برد و بسیاری از پدیده ها و رویداد های طبیعت را به سود خود به کار گیرد. اما تمامی دگرگونی ها و پیشرفت هایی که در غرب روی داد خارج از "حوزه شنوائی" تمدن های آسیائی بود و برای قرن ها این فرهنگ ها نسبت به آنچه در غرب بالیدن می گرفت کاملاً بی اعتنا بودند.

به گمان نویسنده کتاب، در طی مدت زمانی بیش از سه سده که از شروع این تحولات در غرب می گذرد، شرقیان هرگز قادر نبوده اند که ذهنیت مدرن غرب را آن طور که هست درک کنند و با آن روبرو شوند. برداشت های انسان شرقی از فرهنگ غربی غالباً متأثر از پیامدهای ناخوش آیند برتری جویانه تمدن غرب برجوامع آنها بوده است و به همین دلیل تصاویر ذهنی شرقیان از غرب شکسته و معوج و مخدوش است. آنان گاه تجدد را بر قبای قدیمی سنت وصله می زنند و از آن معجونی چون "اسلام انقلابی" می سازند و گاه ارزش ها و نمادهای سنتی را احیاء می کنند و چون حجاب اسلامی بر سر جامعه و فرهنگ امروزی خود می کشند. یکی از جالب ترین مباحث کتاب شایگان توصیف پیامد های بیمارگونه ای است که وجود مشترک و تنازع بین این دو جهان بینی در روان انسان شرقی، که بین دو دنیای نامتجانس شرق و غرب سرگردان مانده است، به وجود می آورد. شاید به همین دلیل است که در عنوان کتاب واژه "شیزوفرنی"، که در کار برد روانشناسی به وخیم ترین نوع جنون اطلاق می شود، به کار رفته است.

مانند هر تحلیل فلسفی، اهمیت رساله داریوش شایگان بیشتر در پرسش‌هایی است که به پیش کشیده و نه الزاماً در پاسخ‌هایی که خود به آنها می دهد. دید شدیداً انتقادی او نسبت به فرهنگ و رفتار شرقی دیدی که روشنفکران ما معمولاً از آن پرهیز می‌کنند. نیز قابل تمجید و لازمه هرگونه تفکر

سنجشگرانه دربارهٔ مسائل بنیادینی است که وی در کتاب حاضر مطرح کرده. با این وجود، در چند مورد مشخص داوری‌ها و نتیجه‌گیریهای کتاب از رابطه بسیار پیچیدهٔ میان سنت و دین و تجدد قابل تأمل و تا اندازه‌ای افراطی است و به نظر می‌آید که تا حد زیادی از پیامدهای ناخوش آیند انقلاب ایران و سرخوردگی روشنفکران لائیک نشأت گرفته باشد.

در این مورد می‌توان به طرح چند سؤال پرداخت. یکی شکاف بزرگ هستی‌شناسانه‌ای است که شایگان بین ذهنیت شرقی و غربی قائل می‌شود و سپس همین نگرش دوقطبی مطلق را در توصیف رابطهٔ بین سنت و تجدد (مُدرنیته) به کار می‌برد. این که آیا می‌توان شرق را با سنت و غرب را با تجدد یکسان دانست خود بحثی جداگانه و مفصل است. در این جا تنها به این تذکر کوتاه بسنده می‌شود که شاید مهم‌ترین وجه تمایز "شناخت مُدرن" دقیقاً عدم وابستگی آن به محدودهٔ جغرافیائی و یا فرهنگی مشخص و امکان کاربرد آن در هر زمینهٔ فرهنگی است. چنین قضاوتی البته در مورد "ذهنیت غربی" - که دارای پیشینه و ویژگی‌های فرهنگی خود است - نمی‌تواند صادق باشد. در بررسی تفاوت بین ذهنیت سنتی و متجدد، سؤال اصلی این است که کدام یک از نهادهای اقتصادی و اجتماعی و تجربیات گروهی و فردی، مانند زندگی شهری، نظام جدید آموزشی، اشتغال در کارخانه‌ها و موسسات اداری جدید، و دسترسی به رسانه‌های گروهی، می‌توانند ساختارهای ذهنی و نگرش‌ها و ارزش‌های اجتماعی و مآلاً رفتار اعضا یک جامعه را تدریجاً به سوی ذهنیتی متجدد سوق دهند. این یک پرسش انتزاعی فلسفی نیست، بلکه پرسشی است که سال‌ها مورد بحث و بررسی مردم‌شناسان و روانشناسان اجتماعی قرار داشته. مهم‌ترین نتیجه‌ای که از این پژوهش‌ها به دست آمده این است که این دو بینش، نه به صورت دوقطب متضاد، بلکه در درجات مختلف و در رابطه با میزان پیشرفت اقتصادی و اجتماعی یک جامعه وجود دارند. حتی در جوامع فراصنعتی غرب نیز هر دو بینش را می‌توان یافت. در این جوامع نیز موقعیت اجتماع افراد کم و بیش تعیین‌کنندهٔ ذهنیت سنت گرا یا تجدد طلبانه آنها است.

سؤال دوم مربوط به برخوردی است که کتاب به طور اخص با مفهوم سنت دارد. با رو در رو نهادن سنت و تجدد، به عنوان دو پدیده و ذهنیت متضاد، شایگان یکی را برآیند یک جهان بینی خردمندانه و ترقی‌خواه و بارور، و دیگری را حاصل نگرشی متحجر و فاقد هرگونه خلاقیت فرض می‌کند؛ اولی را

مانند چشمه ای جوشان و آن دگر را همچون باتلاقی نیمه خشک. چنین برداشتی از سنت منطقی و قابل توجیه به نظر نمی رسد. زیرا پیروان تفکر سنتی نیز بالقوه دارای همان توانائی ها و خلاقیت ها هستند که متجددین، اما در جهت پاسداری و اشاعه ارزش های معنوی و خواست ها و منافع دنیوی خود. این که "روشنفکران"، در شرایط تاریخی معینی و به عنوان یک گروه مشخص اجتماعی، رسالت خود را ضدیت و ستیزه گری با سنت قرار دادند و آن را یکی از میانی اصلی استبداد سیاسی و مذهبی قلمداد نمودند، نمی بایست تنها ضابطه برای ارزیابی نقش و کاربرد سنت در همه جا و برای همیشه باشد. تفکر دینی نیز، به عنوان تفکری سنت گرا، الزاماً جنبه ارتجاعی یا "دفاعی" ندارد. سنت و تجدید تنها در یک رابطه دیالکتیکی با یکدیگر قابل تبیین هستند و هیچ کدام بدون دیگری نمی تواند آفریننده یک نظام ارزشی پایدار و اصیل در یک جامعه امروزی و پاسخگوی نیازهای مادی و معنوی اعضا آن باشد.

سؤال سؤم مربوط به عدم توجه نویسنده کتاب به این واقعیت است که سنت گرائی و "بازگشت به دین"، چه در شرق و چه در غرب، صرفاً ناشی از نا آشنائی با جهان بینی غربی (مُدرن) و بدفهمی پایه های فلسفی آن نیست. سنت و دین در دنیای امروز جاذبه ای دارد که تنها محدود به کسانی که در حاشیه تاریخ زاده شده و در تحولات آن نقشی نداشته اند نیست. در واقع، بر خلاف تصور روشنفکران لائیک، در هیچ دوره از تاریخ اکثریت اعضا هیچ جامعه ای نتوانسته اند، یا نخواسته اند، که خود را یکسره از قید سنت هایشان رها سازند. اصولاً این نگرش که لازمه پیشرفت اجتماعی و سیاسی در یک جامعه گسستن از سنت هائی است که اعضا آن بدان پای بندند به نظر نمی رسد که پایه های چندان محکمی در تاریخ و تجربه جوامع بشری داشته باشد.

پرسش هایی که در این نقد مطرح شده به هیچ روی از ارزش کتاب به عنوان مطالعه ای جدی درباره ابعاد و مسائل رابطه بین شرق و غرب نمی کاهد. داریوش شایگان در نهایت صراحت و بدون هیچ نوع مصلحت جوئی تحلیلی حکیمانه از این مقوله اساسی در کتاب خود عرضه داشته و زمینه را برای بحث و کنکاش بیشتر آماده تر از همیشه کرده است. ترجمه کتاب به زبان فارسی به یقین می تواند به گسترش دایره این بحث مدد کند.

جلیل دوستخواه*

باغی در دلِ کویر، باغی در کویرِ دل!

شاهرخ مسکوب، گفت و گو در باغ

۹۶ ص / ژرفی (۲۱×۱۴)، نرم جلد،

تهران، انتشارات باغ آینه، ۱۳۷۱.

باغ، باغ، باغ . . .

باغ اسطوره، باغ حماسه، باغ تاریخ . . .

باغ خیال، باغ غرور، باغ آگاهی . . .

باغی که "جمشید" کرد در "ایرانویج" تا آفرینش "هرمز" را از پتیارگی‌ی زمستان دیوآفریده بیاید. باغی که "فریدون فرخ" کرد در پای دماوند سرفراز تا "اژی‌دهاک" پتیاره‌ی اهریمنی را در چاه‌سار آن به بندکشد. باغی که "پورِ دستان" به خون جگرگوشه آبیاری کرد تا "انیران" ناکام شود و "ایران" برجای بماند. باغی که "سیاوش" کرد در سنگلاخ توران تا بذرِ زندگی‌ی "کیخسرو" جاودانه را در آن بیفشاند. باغی که "کیخسرو" رهایی بخش کرد برجای "بهمن دژ" جادوان تا دژخویی و خودکامگی از ایران زمین رخت بریندد و آزادگی و مردمی جایگزین آن شود. باغی که "زرتشت" کرد با سروهای سبز «اندیشه و گفتار و کردارنیک» بر کرانه‌ی چشمه‌سار "گاهان". باغی که "فردوسی" کرد در فراخنای فرهنگ و خرد و آزادگی. باغی که "ابوریحان" فروغ کهکشان دانش را بر آن تاباند. باغی که "پورسینا" تناور درخت اندیشه را در خاک آن پرورد. باغی که "ناصرخسرو" گل‌های دانش و آزادگی را در آن

* ایرانشناس، محقق، نویسنده و مترجم؛ آخرین اثر جلیل دوستخواه به نام اوستا در دو جلد در تهران

شکوفان کرد. باغی که "نظامی" هفت گنبد سپهر را در آن آذین بست. باغی که "سعدی" سرود همیشه خوش مهر را در آن سرداد. باغی که "مولوی" در پرتو "شمس" فروزان در آن دست افشان و پای کوبان شد. باغی که "حافظ" در آن "گل برافشانند" و «می در ساغر انداخت» تا «سقف فلک را بشکافد» و «طرحی نو در اندازد» و «عالمی و آدمی از نو بسازد». باغی که "نیما"ی بیدار دل در آن «نازک آرای تن ساق گلی» را «به جان کشت» و «به جان آب داد». باغی که "بامداد" در آن «آینه‌یی در برابر آینه»ی مهربان خویش نهاد تا ازو «ابدیتی بسازد». باغ "امید" که با همه‌ی خزان زدگی، زیباست. باغ گل سرخ همیشه بهار "فروع"...

باغ، باغ، باغ . . .

باغ منش و گویش و کنش هزاران ایرانی دل آگاه و رنج بردار از دشت‌های هموار اسطوره و افسانه تا سنگلاخ پُرفراز و نشیب تاریخ و از پهنه‌ی میهن و زیستگاه نیاکان تا دورترین کرانه‌های سرزمین‌های ایران . . .

باغی که هزاران فرهیخته و هنرمند نامدار یا گمنام، پلکان‌ها، دروازه‌ها، سرستون‌ها، تالارها، سنگ نگاره‌ها، سنگ نوشته‌ها، سردرها، رواق‌ها، طاق‌نماها، شبستان‌ها، محراب‌ها، گنبد‌ها، مناره‌ها، گلدسته‌ها، کتابخانه‌ها، دست‌نوشته‌ها، قلمدان‌ها، مینیاتور‌ها، و قالیه‌های آن را با گوهر اندیشه و هنر و با شور دل و جان آراسته‌اند.

چنین باغ سرسبز نورباران همیشه بهاری (انگاره و باز نمود همه‌ی باغ‌های تن و جان، باغ‌های صورت و خیال ما) است که نویسنده‌ی گفت و گو در باغ درسایه سارِ رامش بخش درختان برومند آن، به گفت و گویی درونی نشسته است. "شاهرخ مسکوب" نویسنده و پژوهنده و ترجمان هوشیار و چیره دست روزگار ما که از چند دهه‌ی پیش تاکنون، پژوهش‌ها و تحلیل‌ها و دریافت‌های یگانه و ارجمندی در همه‌ی پهنه‌های فرهنگ ایرانی، از اسطوره و حماسه گرفته تا ادب عرفانی و شعرغنایی کهن و ادب امروز، از خواننده‌ایم، یکی از فرهیختگان انگشت شماری است که برخوردارش با همه‌ی دستاوردهای اندیشه و فرهنگ و هنر و ادب ایران و جهان، برخورداردی ریشگی و بنیادی است. او - به تعبیر "مولوی" - پای بند «نگرش بیرون و قال» مانده و به «بینش درون و حال رسیده است. رویکرد وی همواره به جان جان و گوهر والای فرهنگ آدمی است.

"مسکوب" درین دفتر کوچک نمای گرانمایه، باخویشتن به گفت و گو نشسته است. کارمایه‌ی نوشتارش - به گفته‌ی خود او: «صحبت درونی و درازی است

با خود که به صورت گفت‌وشنودی خیالی و آزاد، میان یک نویسنده و یک نقاش درآمده.»

"دایی فرهاد" (که ازو با حرف "ف" یاد می‌شود) نقاشی انگاشته شده که: «چند سال است که دارد باغ می‌کشد؛ دارد به باغ فکر می‌کند و خیال باغش را به روی پرده می‌آورد؛ روی تابلوهای کوچک و بزرگ . . .» (ص ۷) نویسنده (که درین گفت‌وگو، حرف "ش" نمودار نام اوست) به دیدن تابلوهای "دایی فرهاد" رفته‌است. فرهاد، انا نقاش منظره پردازی نیست که باغ‌های زیبا و آراسته و بسامان و چشم‌نواز بکشد یا به باغ ویژه و جداگانه‌یی گوشه‌ی چشم و تعلق خاطر ی داشته باشد. او مینیاتورسازی نیست که باغی از روی "خیال باغ" بکشد: سروی یا بیدمجنونی بر لب جویی و «پیرمردی ژولیده با گردن کج، دست دراز و نگاه پرتوقع به دختر یا پسری ایستاده در کنار با بدنی پُر پیچ و تاب و ثنگی به دست، یعنی شاعر و ساقی.» (ص ۱۵)

"ش" می‌گوید کارهای او (یعنی "ف") «هیچ کدام نقش باغ با طرح و ساخت معین، باغچه بندی و درخت و شاخ و برگ و پرند با آبنما و چپر، پیچک و گل سرخ رونده، بیدمجنون و فواره نبود. بیشتر خیالی از باغ بود در رنگ و وارنگ چند خط . . . باغی در ذهن باخط بلند افق در بالای تابلو، نزدیک آسمان و آسمانی کوتاه و باریک و دشت باز جلو. تابلوها را یکی یکی می‌دیدم؛ همه یک جور بودند و با این همه، هر کدام باغی دیگر . . .» (ص ۷)

"ش" آنگاه برداشت و دریافت خود از نقاشی‌های "ف" را با ایجاز هرچه تمامتر به وصف درمی‌آورد. درین وصف‌ها (همچنان که در بسیاری دیگر از وصف‌ها درین دفتر) زبان و بیان و باز نمود خیال، هیچ دست کمی از شعر ناب ندارد:

آسمان کوتاه است و نوری از جایی نمی‌تابد و با این همه، روشنی خاکستری و سردی، باغ وهم انگیز رادر برگرفته؛ مثل مپی در صحرا یا ملالی در روح. آسمان تهدید آمیز، تیره، بارانی و زمین سیاه است. . . . (ص ۹)

باغ خالی از آدم است؛ هیچ کس! آدم در باغ نیست؛ باغ در آدم است. تصویری در ذهن که با چشم درون دیده می‌شود. زمینه، سبز لیمویی است و ردیف درختان پُر پشت درهم دویده. از سرکوه نور تاریکی سرمی‌کشد و کوه سیاه است و سیاهی ضخیم و پُر است. دل کوه بدجوری گرفته! (ص ۱۱)

در پی دیدارِ نویسنده و نقاش و توصیف کوتاهی از نقاشی‌ها، گفت‌وگوی آن دو آغاز می‌شود که گرچه بهانه‌ی آن، کارهای "ف" و چگونگی نقش و نمای "باغ" یا "خیال باغ" در آن هاست، در دیدگاهی گسترده‌تر هنرنقاشی‌ی ایران و دستاوردهای دیگر نقاشان را دربر می‌گیرد و بویژه در توصیف ساختار "مینیاتور" یکی از دقیق‌ترین و هوشمندانه‌ترین تحلیل‌ها را عرضه می‌دارد. اثنا بحث درین راستا نمی‌ماند و پیوسته به چشم‌اندازهای دورتری می‌رسد و هرچه بیشتر رنگ اندیشه‌ی ژرف فلسفی و هستی‌شناختی می‌یابد، بی آن که به فلسفه بافی و قلمبه‌گویی بکشد و از حساسیت و شور و عاطفه‌ی آدمی دور شود و یا زبان مفاوضه‌یی فیلسوفانه جای زبان نرم و رنگین و خیال‌انگیز شعر را بگیرد:

ش : باغ کودکی تو شب‌های تنهایی دارد.

ف: شب و روز تنهاست؛ چون درگذشته‌ی من - دریکی از منزل‌های سر راه - جا مانده و به اندازه‌ی چندین سال دور شده.

ش : از این دید، باغ همیشه از ما دور است؛ با این که درماست، در دسترس ما نیست. باغ در بهار گل می‌کند؛ وقتی آدم به خزان برسد، مهلت باغ سرآمده.

ف : اشکال کار این است که همیشه وقتی فصل گذشت، آدم یاد بهار می‌افتد.

ش : برای این که در جوانی، باغ در حال شدن و شگفتن است. باغ در تن است و تن جای آگاهی نیست. وقتی در روح جوانه می‌زند که کار تن دارد ساخته می‌شود. آگاهی وقتی می‌آید که باغ رفته است. فقط آگاهی به باغ، یاد آن، درخاطره می‌ماند.

ف : پس، این آگاهی باید با حسرت گذشتن و از دست دادن توأم باشد.

ش : و آرزوی محال باز یافتن گم شده‌ای که در ما حضور دارد. دست‌ها از آن خالی و چشم‌ها از آن پُر است. برای همین، آرزویش رها نمی‌کند.

ف : مخصوصاً برای ما مردم خشکی زده . . . « (صص ۱۶-۱۷)

نویسنده هیچ یک از خاستگاه‌ها و سرچشمه‌های فرهنگ ایرانی و یا آنچه را در گذشت روزگاران از فرهنگ‌های دیگر بدین فرهنگ راه یافته و با آن هم‌خانه شده است، از چشم دور نمی‌دارد. از "باغ جمشید" (وَرَجَمَکَرْد) گرفته تا «باغ جان زرتشت» درگاهان پُر شور و نور باران او و از آن جا تا نقاشی‌هایی که: «زمینی فرهنگد و مینوی را تصویر می‌کند؛ کوه درکوه، همه البرز بلند و قلّه‌های مقدس، آشیان "سیمرغ" و "زال" و زندان "ضحاک ماردوش"، سرزمینی در آسمان، جایگاه ایزد آب و سرچشمه‌ی آب‌ها و رودها و درختی و دل دریای فراخ،

درمان بخش‌های دردها و دارنده‌ی تخمه‌ی همه‌ی رویدنی‌ها و از جمله سرو بهشتی "زرتشت"، درخت همیشه سبز، همیشه جوان، بهار جاوید و ایمن از آسیب روزگار. و خوشه‌های انگور که «آن را خدای از قَبَل شادی آفرید.» (ص ۴۱) در راستای همین نگرش، وصفی دارد از مینیاتورِ نمایشگر "معراج" پیامبر اسلام یا به تعبیر وی "گلزار نور":

رفته‌ها با بال‌های بازطلایی و نارنجی، سبز و آبی، سفید و بنفش، زعفرانی و ارغوانی، برزمینه‌ی آسمان نیلی و ستاره نشان شب، "پیغمبر" را که سوار بُراق‌های آسمان‌های بالا عروج می‌کند، دربرگرفته اند. در سپهر شهبانه، با ابرهای پاره پاره و درهم دهنده، هاله‌ی ماه تمام، روشنی آبیگونی دارد. "پیغمبر" که از افق ماه گذشته، ردایی سبز برتن دارد و بُراق با چهره‌ای زنانه و تاجی بر سر، سبک و آسان، افلاک را پشت سر می‌گذارد. گرداگرد "پیغمبر" و جبریل را نوری شعله‌ور و زرتین گرفته و قندیل‌هایی همین‌گونه از آسمان بی‌سقف آویزان است. مینیاتور درحقیقت گلزار نور است در شب شفاف و روشن. (صص ۴۰-۴۱)

نویسنده بخشی از «غزل غزل‌های سلیمان» را می‌آورد و می‌گوید که باغ آرمانی "سلیمان"، بیش از آن که "باغ جان" یا "ماوای روح" باشد، "باغ تن" و توصیف دلدارست بسان زیباترین باغ جهان. آنگاه در سیر و سلوک خود به باغ یگانگی "مولانا" و "شمس" می‌رسد:

باغ عجیبی است با آتش شعله‌ور عشق، جوشیدن سرمست می و خروشیدن چنگ و زخمه‌های دست نوازنده‌ای که همه‌ی زخمه‌ها از اوست و رقصیدنی بی‌خویشتن زیر این گنبد گردنده و آوارگی درپرتو نور "شمس" و روشنی روی "یوسف کنعان" و دیدار خوب آن که همه دیده‌ها از اوست و عشقی که از بالا و پست درچشمه‌های جان می‌جوشد و آرزوی باغ سبز و بی‌منتها با گل‌ها و میوه‌هایی که در وهم نمی‌گنجد و سروی همبوی قامت یار در گلزار دل. (ص ۵۲)

"مسکوب" این دوگونه "باغ" را با یکدیگر می‌سنجد و در برداشتی ظریف، می‌گوید: «سلیمان جاننش در باغ تن و "مولانا" تنش در باغ جان است.» (ص ۵۶) نویسنده که به فرهنگ ایران به مثابه‌ی یک کُل - بی‌غفلت از هیچ یک از جزء‌های آن - می‌نگرد، در سرزمین‌های رؤیایگونه‌ی اسطوره و حماسه و یا شهرهای غبارگرفته‌ی تاریخ و کوچه‌های ادب کهن و نهان‌گاه‌های خانقاه و خرابات جاخوش نمی‌کند و زندگی پُر آشوب و توفان زده‌ی امروز را از دیده دور نمی‌دارد:

ش: در آن ها (پیشینیان) واقعیت و آرزو و کویر و باغ، طبیعت و خیال، پیری و جوانی، آزادی رویا و مرزهای ضرورت، درهم آمیخته و یک پارچه شده اند. گاه حتا مرگ و زندگی در آنها...

ف: درست برخلاف ما که آدم های دیگری هستیم درعالمی دیگر، که انگار از میان به دنیای شده ایم.

ش: آرزو و عمل و رویا و واقعیت مان چنان از هم دور افتاده اند که همدیگر را نمی شناسند. از باغ جان پرت افتاده ایم.

ش: خود "باغ" هم، آنجا که ماوای تن ماست خواه طبیعت و خواه اجتماع در خود گسیخته و ویران است.

ف: و تازه ما در «گسیخته‌ی ویران» دیگران^۳ افتاده ایم. (ص ۵۶)

آنگاه با اشاره یی به تابلو مشهور "پیکاسو" به نام "گرنیکا"، آن را نموداری از پراکندگی و تکه پارگی هستی انسان امروز می بیند و درین میان، آزمون تلخ "آوارگی" و "غربت" را - که دردناک ترین جنبه‌ی زندگی انسان کنونی (و از جمله بسیاری از ایرانیان) ست - به بحث می گذارد:

ف: پس طبیعی است که باغ سبز خاطره‌ی من، خزان زده روی پرده بیاید؛ مخصوصاً که در غربت، همان باغ سوخته را نیز از دست داده ام.

ش: می دانم. اساساً آدم امروز از زمین و آسمان، از درون و بیرون، تهدید می شود و درجایی تکیه گاهی ندارد. هرکسی درخودش تنهاست. کسی با خودش هم نیست تا چه رسد با دیگران... (ص ۵۸)

ف: در چنین دنیایی، ما که از خانه و کاشانه‌ی خودمان بیرون افتاده ایم، درخاک دیگران بی باغ تریم. این حسرت خانه و خاک دامنگیر است و وقتی که گرفت، دیگر رها نمی کند... (صص ۵۹-۶۰) ما در گرماگرم زندگی از مکان خودمان بیرون افتاده ایم و در سرگردانی، چهاراسبه می تازیم... (ص ۶۲)

"مسکوب" برای پرهیز از کلی گویی و ویژه نکردن بحث به زندگی‌ی فرهیختگان و روشنفکران به غربت رانده و به منظور نمایش گوشه‌ی بی از زندگی‌ی محنت بار ساده ترین آوارگان و غریبان، به سراغ دو تن از آنان می رود و وصفی درد انگیز و عبرت آموز از چگونگی‌ی گذران خفت آمیز آن از ریشه برکنندگان و از "باغ" خود دورماندگان، به خواننده عرضه می دارد که در نوع خود نمونه است. "واژگن" قهرمان پیشین مشت زنی‌ی ایران که در ده سال قهرمانی‌ی خود، دو مدال طلا و چهار مدال نقره برای ایران آورده بود و در ایران شغل تراشکاری

و زندگی آبرومندی داشته، اکنون که کارش به غربت کشیده، از غم نان و برای زیست حقیر روزمره ناگزیر شده است در شرایطی نابهنجار و درجایی پرت و دور افتاده، انباردار یک فروشگاه شود و گاه که فیلش به یاد هندوستان می‌افتد، شتتش را حواله‌ی حریفی خیالی در خالی‌ی هوا می‌کند! دوستش «حاج آقا محمود جلیلود» قهرمان پیشین زیبایی‌اندام ایران نیز که در میهن، دارنده و راننده‌ی تریلی بوده، اکنون که بنا بر ضرورتی به غربت افتاده، ناچارست سر پیری در کنار دست داماد خود (که او هم مهندس ماشین‌ست؛ انا حالا کاشی می‌چسباند!) به عملگی و بندکشی کاشی‌کاری‌ها پردازد! او که در کابوس‌های شبانه‌اش در جاده‌های سراسر ایران، رانندگی می‌کند و گاه در پی بگو مگو با کمک راننده، سراسیمه و فریادکشان از خواب می‌پرد، برای آرام کردن تن بی‌تاب در شب‌های سیاه غربت، به زهرابه‌های تباہ‌کننده پناه می‌برد.

نویسنده فاجعه‌ی زندگی‌ی این دو انسان را که هزاران همانند دارد با هوشیاری و دردمندی تحلیل می‌کند و می‌نویسد:

وقتی که ماوایت را از دست بدهی، نمی‌دانی روی چه ایستاده‌ای و در کجایی. منظورم جای جغرافیایی نیست؛ جای آدم است در برابر چیزها، دنیای اطراف، آدم‌های دیگر با اعتقادات و رفتار و چگونگی بودنشان. آدم، نهالی بیرون از فصل و بی‌هنگام است؛ در زمان خودش نیست؛ خزان است در میانه‌ی بهار یا برعکس. در چشم تو که با نوردیگری دیدن را یاد گرفته و آموخته‌ای، آنچه می‌بینی، اگر دگرگونه و عجیب نباشد، دست کم غریب است و با کُنه ضمیر تو از یک سرچشمه نیست. آن وقت برای خودت واقعیت دیگری اختراع می‌کنی و با آن به سر می‌بری؛ یک محیط یا فضای مصنوعی، ولی سازگار با حال و هوای روح خودت که چون ساختگی و تصنعی است، به هر بادی فرومی‌ریزد و روح ترا هم مثل دود، آشوب و پراکنده می‌کند. (صص ۷۲-۷۳)

"مسکوب" در تجزیه و تحلیل فاجعه، ازین هم فراتر می‌رود و شکاف هولناک میان اکنون و گذشته‌ی آدمیزاد جدامانده از اصل را می‌کاود و به دریافت‌های دهشت‌باری می‌رسد:

ف: گمان می‌کنم در توافقی عجیبی افتاده، زلزله‌ای شده و شکاف هولناکی میان تو و گذشته ات باز کرده؛ شکاف عبورناپذیر با گذشته‌ای که نابود شده؛ به طوری که وقتی ازت می‌پرسم فاصله‌ی تهران و قزوین چند کیلومتر است، بدون توجه، می‌گویی صد و سی کیلومتر بود. یادت می‌آید؟ مثل این که چون تو از جای خودت پرت شده‌ای، زمان و مکان هم به هم

ریخته‌اند؛ یا نه، بهترست بگویم دستی نقشه‌ی جغرافیای ذهن تو را مجاله و پاره کرده. اما در عین حال، این گذشته‌ی نابود شده، با چنان شدتی در تو حضور دارد که زمان حالت را درهم پیچیده. گاه آدم به یاد سایه‌ای می‌افتد که فقط در گورستان گذشته پرسه می‌زند و کابوس تماشا می‌کند. (ص ۸۰)

اما یاد ایاد لحظه‌های زندگی‌ی پیش از برکنندگی از "باغ" خود در ذهن و ضمیر آدمیزاد آواره، همواره به کابوس‌های سیاه شبانه نمی‌کشد و گاه، راه به روزهای روشن در دامنه‌ی البرز سرفراز می‌برد؛ آن جا که :

... نورش را از فرط روشنی می‌توان لمس کرد و کوشش از فرط سنگبارگی و همناک تر، با شکوه تر و کوه تر از کوه است. مثل تاج سفید "البرز" در آبی بی انتها. . . (ص ۸۲-۸۳)

در شور و شیرینی‌ی دم‌های این خیال فریبنده است که انسان گرفتار غربت، همچون پرنده‌ی در قفس، خواب پرواز آزاد و دلخواه می‌بیند:

... در بیابان هموار و روز روشن باز، فاصله‌ها از میان می‌رود و من هر وقت که بخواهم، به هر جا که بخواهم می‌روم و باغم را هر جور که بخواهم می‌سازم؛ شب‌ها می‌خوابانمش تا صبح با تکان نسیم بیدارش کنم. گل‌هایی را که دوست دارم، در باغچه‌هایش سبز می‌کنم و پرنده‌های غریب‌مهاجر را روی شاخه‌های چنارهای کهن و تناور می‌نشانم. در سایه‌ی درخت‌هایش قدم می‌زنم. دیوارهایش را هوار می‌کنم و باغ را تا ریشه‌ی کوه، تا دامنه، می‌کشانم و بالا می‌روم. . . (ص ۸۳)

دریغاً که خیال‌رهایی و آزادی، دمی بیش نمی‌پاید و پرسشی جانکاه چون ماری زهرآگین بر ریشه‌های روان انسان بی "باغ" مانده‌ی حسرت به دل نیش می‌زند و رهرو چالاک کوه و بیابان را از چکادهای روشن و برفپوش به پستوی تاریک و نمور دگانی و کناره‌ی نکبت بار چاهکی در ژرفای غربت فرود می‌آورد:

... گاه از خودم می‌پرسم: کجا هستم؟ روی سره‌ی کوه‌های بختیاری که تا چشم کار می‌کند، تا آن طرف آسمان، کوه در کوه است: "سفید کوه"، "سیاه کوه"، بلندی‌های "کوه رنگ" و سرچشمه‌های "زاینده رود". . . یا در پستوی دگانی، در کنار چاه حیاط خلوتی تاریک بادیوارهای بلند؟ می‌گویی با خودم چه کار کنم؛ روحم را به کدام دیاری فرار بدهم؟ (ص ۸۳)

اما به زغم همه‌ی این تلخ‌کامی‌ها و شوربختی‌ها، واپسین برگ‌های این دفتر

ارجمند، به وصف گونه‌یی کشف درونی و بازیافتن گم شده‌یی رازآمیز و رسیدن آدمی به حالی بیان‌ناشدنی و به "باغی" جدا از همه‌ی "باغ" ها که پناهگاه راستین است، ویژگی یافته است و این، همان "باغ" همیشه بهار و جاودانه‌ی فرهنگ ماست:

ف: هرکسی در ته دلش یک باغی دارد که پناهگاه اوست. هیچ کس از آن جا خبر ندارد؛ کلیدش فقط در دست صاحبش است. آن جا، آدم هر تصوّر ممنوعی که دلش می‌خواهد می‌کند. عشق‌های مُحال، هر آرزوی ناممکن و هر خواب و خیالی خوش، هر چیز نشدنی، آن جا شدنی است؛ یک بهشت یا شاید جهنم خودمانی و صمیمی که هرکس برای خودش دارد. این باغ اندرونی چه بسا از دید باغبانش هم پنهان است؛ انا یک روزی و یک جوری آن را کشف می‌کند.

ش: یا باغ در او باز می‌شود. مثل جوشیدن آب در چشمه، یا پیدایش تصویر در آینه.
ف: گاه انگیزه یا تجربه‌ای نفسانی، درهای آن را باز می‌کند؛ سفر، زمان، مرگ، درد یا لذت، درخت و پرواز یک پرنده. . .
ش: یا دشمنی و دوستی، "مولانا" و "شمس"، شوق بی تاب دیدار جام جهان بین، نور و روشنی چشم دل در زرتشت. . . (صص ۸۷-۸۸)

نویسنده آن گاه با بیانی سخت‌حسّی و تصویری، از آزمون "عشق" که می‌تواند روان آدمی را به فراخنای گشایش و رهایی رهنمون شود، سخن می‌گوید و در واپسین سطرهای "گفت و گو"، بایستگی‌ی پایداری‌ی هرکس در مقام "باغبان" و داشتن هوای "باغ" خود در برابر "کویر" را یادآور می‌شود:

ش: به هر حال، اگر بخواهی بمانی باید هوای باغت را داشته باشی، شاخ و برگش را هرّس کنی و ریشه‌ها را هرچند دیده نشوند. آبیاری کنی؛ [باغ هم] مثل پرنده، مثل آدمی زاد است، پیری و بیماری دارد، توفان و تگرگ دارد، هزار آفت دارد.
ف: مخصوصاً اگر کنار کویر باشد.

ش: در کویر، باغ دیگری هست که نه تنها پناهی نیست و بُنه گاهی ندارد؛ بلکه بیننده را از ماوای خودش بیرون می‌کشد و تشنه و ازدست‌رفته، زیر تیغ آفتاب، متلاشی می‌کند. نزدیک افق، درآینه مواج آفتاب، ساقه‌ی کشیده‌ی درخت‌ها در کنار قلعه یا کاروانسرا و چند خانه و جوی و برکه‌ی آب زلال، از فرط روشنی، شبح وار دیده می‌شوند؛ صورتی از وهم و گرما و تشنگی، در آرزوی آب و آبادانی و پناه سایه که هرچه نزدیکتر شوی، دورتر می‌شود.

ف: باغ دل کویر؛ سراب!

ش: یا باغی که در کویر دل سبز می‌شود؛ بهشت. (صص ۹۱-۹۲)

* * *

گفت و گو در باغ از آن کتاب هایی نیست که خواننده بتواند از آغاز تا انجام آن را در پیگیریی رویدادهای داستان بخواند یا با دقتی پژوهشی و رویکردی دانشجویانه بررسد و پژوهد و در هنگام های ضرورت، یادداشت هایی برکناره ی برگ های آن بنویسد و آنگاه کنارش بگذارد تا مگر نیازی پیش آید و برای نگاهی به بخشی یا بخش هایی از آن، دوباره بردستش گیرد. نه، ازین دفتر سرشار از آگاهی و شور و تپش زندگی نمی توان دل برکند و خواندن آن را پایان یافته انگاشت. باید آن را بارها و بارها خواند و با جزء به جزء آن دمساز شد و در آن دم زد و به شور آمد تا بتوان هر بار بیش از بار پیش به "باغ" راه یافت و از "باغ" سرشار شد.

درونمایه ی این دفتر، اگرچه به دیدار ساده می نماید و نویسنده ی فرهیخته و وارسته ی آن ادعای هیچ کشف و کرامتی ندارد، به تعبیر پیشینیان "سهل مُمتنع" است و در عرصه ی شناخت و هستی نگری و ژرفکاوی در هزارتوی جان آدمی از پشتوانه ی کوششی والا بهره می گیرد و نگرش و بینشی ممتاز را در گستره ی اندیشه و فرهنگ و هنر به نمایش می گذارد.

خواندن گفت و گو در باغ برای نگارنده ی این گفتار، یاد آور خاطره ی خواندن رساله های بلند آوازه ی "افلاطون" ست با آن فضای فلسفی دلپذیر گفت و شنودهای "سقراطی" که در چند دهه ی پیش ازین، مدت زمانی سرگرمی دلپذیر هر روزه ی او بود؛ با این تفاوت که درین دفتر، به جای نگرش ها و تأمل های فلسفی و فرهنگی روزگار باستان و آن هم از ذهن و زبان فیلسوف و اندیشه وری یونانی، با بینش و برداشت فرهنگی و هنری فرزانه یی امروزین و ایرانی سروکار داریم. به دیگر سخن، میان فضای آن رساله ها و جوّ این نوشتار، نه تنها بیش از دو هزاره فاصله ی زمانی هست، بلکه دیگرگونی مکانی و فرهنگی آن از یونان به ایران و آن هم از دیدگاه نویسنده ی تیزبینی که جهان امروز را نیک می شناسد و چندین دهه آزمون پُر فراز و نشیب را در پویه ی فرهنگی خود، پشت سر گذاشته و در تنگنای "ایران" (به معنی بسته و محدود رایج در نگرش قومی) گرفتار نمانده است، بدان ویژگی چشم گیری می بخشد. گفتنی بسیارست و مرایارایی گفتن نه. («من چه گویم؟ یک رگم هشیار نیست!») پس، سخن را کوتاه می کنم و می گویم:

آفرین بر فرزانه یی چون "شاهرخ مسکوب" که درین روزگار "کویر شدن" باغ ها، با اندیشه و هنری والا و پویا و زبان و بیانی توانا و گویا، درهای همه ی "باغ" های فرهنگ و زندگی و مهر و فروغ را به روی مردم تشنه کام

و سوخته جان عصر فریب‌ها و سراب‌ها گشوده است. . .
و بشارت باد گنجور زبان فارسی (قیمتی دژ لفظ دری) و اندیشه و فرهنگ
ایرانی را به پدیداری گوه‌ری گرانبمایه که بر تارک زمانی ما خواهد درخشید.

پانویس‌ها:

۱. شاهرخ مسکوب: درآمدی بر بخشی از «گفت و گو در باغ»، ایوان نامه ۹: ۴، پاییز ۱۳۷۰،
ص ۵۳۳.

۲. باریکی (؟)

۳. نویسنده درین جا رویکردی دارد به زندگی و روزگار ایرانیان آواره از میهن و ناگزیر از
گذران در سرزمین‌های آبی‌رانی، بویژه در چهارده سال اخیر که خود نیز در شمار آن‌هاست.

فهرست سال یازدهم

زمستان ۱۳۷۱، بهار، تابستان و پائیز ۱۳۷۲

نام نویسندگان و عنوان نوشته ها:

- آجودانی، ماشاءالله : درونمایه های شعرمشروطه ۹۸۴
- آفاری، (پیرنظر)، ژانت: سوسیال دموکراسی و انقلاب مشروطه ۴۰۳
- اتحادیه، (نظام مافی)، منصوره: نخستین دهه انقلاب مشروطه ۳۷۳
- (۱۳۲۴-۱۳۳۴ق)
- استعلامی، محمد: مفهوم علم درمثنوی مولانا جلال الدین ۹۱
- اشرف، احمد: چهار روایت از انقلاب مشروطه، زمینه اجتماعی سنت گرای و تجدّدخواهی ۳۶۳
- افخمی، غلامرضا: جامعه مدنی، دموکراسی و استعمار ۶۵۷
- امین رضوی، مهدی: اهمیت آثار فارسی سپهروردی ۷۵
- انتخابی، نادر: ناسیونالیسم و تجدّد در فرهنگ سیاسی ایران ۱۸۵
- بهنام، جمشید: منزلگاهی در راه تجدّد ایران: اسلامبول ۲۷۱
- بهنام، ویدا: زن، خانواده و تجدّد ۲۲۷
- پارسی نوژاد، ایرج: احمد کسروی و نقد ادبی ۴۸۱
- جلیلی، محمد رضا: تجدّد سیاسی در ایران ۲۰۹
- جهانگللو، رامین: اندیشه تجدّد: روشنفکران و دموکراسی ۲۴۹
- چیتیک، ویلیام: خواجه خرد و رساله نور وحدت وی ۱۰۱
- خاوند، ایرج: فراز و نشیب های "تجدّد اقتصادی" در ایران ۲۱۹
- دباشی، حمید: عین القضاة همدانی و رساله شکوی الغریب او ۵۷
- رهنما، مجید: علم، دانشگاه ها و دانش های سرکوب شده ۳۱۵
- شوقی، علی: پژوهشی درباره چاپ اولین اسکناس در ایران ۵۱۳
- فتحی، علی اصغر: سید جمال الدین و اهمیت منبر درشورش مشروطه ۵۱۳
- کریمی حکاک، احمد: نژاد، مذهب، زبان: تأملی درسه انگاره قومیت ۵۹۹
- در ایران ۵۰۵
- گلسرخی، شهره: بازتاب انقلاب مشروطه در نشریات عربی

- لازار، ژیلبر: ریشه های زبان فارسی ادبی ۵۶۹
 محبوب، محمد جعفر: جوانمردی در ایران اسلامی ۷
 مسکوب، شاهرخ: قصه پر غصه یا رمان حقیقی ۴۵۱
 —: "مریم ناکام" عشقی و "عشق کامروای" نظامی و خواجو ۲۸۳
 مقتدر، رضا: دوران صد ساله تجدّد در شهرسازی و معماری ایران ۲۵۹
 مهدوی دامغانی، احمد: سهم ایرانیان در ادب صوفیانه عرب ۱۷
 میو، سیروس: نسیم شمال و مسأله زن در نهضت مشروطه ۴۲۷
 نادرپور، نادر: پلی بر فراز نهر سوون ۵۸۵
 نصر، سید حسین: عرفان نظری و سیر و سلوک در تصوّف ۱۲۱
 نظامی، خلیق احمد: تأثیر ایران بر ادبیات و تصوّف در آسیای جنوبی ۳۳

گذری و نظری:

- توحیدی، نیره: یادهایی از سفر باکو ۵۳۷
 میلانی، فرزانه: پای صحبت شهرنوش پارسی پور ۶۹۱

گزیده ها:

- خلخالی، عماد الدین: رساله در معنی سلطنت ۵۲۷
 نوری، شیخ فضل الله: «کتاب تذکرة الفافل وارشاد الجاهل» ۵۳۲

نقد و بررسی کتاب:

- احمدی، ولی: نمونه های شعر امروز افغانستان ۳۵۰
 اشرف، احمد: قانون قزوینی ۵۵۸
 انتخابی، نادر: حدیث نامکرّر ایران و غرب ۱۴۰
 انصاری، عبدالمعبود: پژوهشی درباره مهاجرت و پناهندگی ۳۲۷
 بنوعزیزی، علی: روان پریشی فرهنگی و مجادله صدساله با غرب ۷۰۵
 دوستخواه، جلیل: باغی در دل کویر، باغی در کویر دل ۷۱۰
 شهیدیان، حامد: در حاشیه ی چاپ و شرح خاطرات تاج السلطنه ۵۴۷
 کامشاد، حسن: نقدی بر ترجمه هلیت و زبان ۳۳۹
 کشاورز، فاطمه: در پرده زیستن و سرودن ۵۵۴
 لوئیزان، لئونارد: طریق صوفیانه معرفت ۱۲۹
 نصر، سید ولی رضا: ازدواج موقت و ضرورت های اجتماعی ۱۳۵

- فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، تاریخ عالم آرای امینی، همراه با ترجمه مختصر متن به انگلیسی توسط ولادیمیر مینورسکی، با تصحیح جان وودز، لندن، انجمن سلطنتی مطالعات آسیایی، ۱۹۹۲.
- نذیر احمد، قند پارسی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار (مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی، شماره ۳۹) ۱۳۷۱.
- خسرو حمزوی، وقتی سموم بوتن یک ساق می‌روید، روشنگران، ۱۳۷۱، تهران.
- بهمن فرسی، آوا درکاوای، لندن، دفتر خاک، ۱۹۹۳.
- سلام به جیدر بابا، همراه با متن ترکی منظومه شهریار، برگردان به شعر فارسی، لندن، دفتر خاک، ۱۹۹۳.
- احمد اداره چی گیلانی، شاعران همعصر رودکی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار (مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی، شماره ۳۶)، ۱۳۷۰.
- غلامعلی رعدی آذرخشی، گفتارهای ادبی و اجتماعی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار (مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی، شماره ۳۴)، ۱۳۷۰.
- دکتر سید عبدالله، ادبیات فارسی درمیان هندوان، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، (مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی، شماره ۴۰)، ۱۳۷۱.
- حسین نوش آذر، اجاره نشین بیگانه، نشر باران، سپانگا (سوئد)، ۱۳۷۲.
- سعید یوسف، تأملی در راه، صنوبر، تهران، ۱۳۷۲.
- هما سرشار، درکوچه پس کوچه های غربت، ج ۲، شرکت کتاب، لوس آنجلس، ۱۳۷۲/۱۹۹۳.
- ب. دهقانی تفتی، مسیح و مسیحیت نزد ایرانیان، ج ۲، شرکت کتاب، لوس آنجلس، ۱۳۷۲/۱۹۹۳.
- محی الدین محرابی، معرفی کتاب (مجموعه اول) کتابشناسی کتاب های فارسی منتشره در خارج از کشور، افق، کلن، ۱۹۹۳.
- مهدی مهدوی (شویه) شکوه با سنگ، مجموعه اشعار، ج ۱، آرش، استکهلم، ۱۹۹۰.
- بهرام بیضائی، ندبه، انتشارات تصویر لس آنجلس، ۱۳۷۱.

- هوشنگ گلشیری، آینه های دردار، انتشارات تصویر، لس آنجلس، ۱۳۷۱.
- شکوه میرزادگی، بیگانه ای درمن، انتشارات تصویر، لس آنجلس، ۱۳۷۲.
- نامه های امیرکبیر، تصحیح و تدوین سیدعلی آل داود، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۱.
- کسرا احمدی، در باره جهاد و شهادت، خاوران، پاریس، ۱۳۷۱.
- حمید احمدی، تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و "گروه ارانی" (۱۳۱۶-۱۳۰۴)، مرتضوی، برلن، ۱۳۷۱.
- جمال میر صادقی، درازنای شب، انتشارات تصویر، لس آنجلس، ۱۳۷۱.
- بهمن فرسی، با شما نبودم، دفتر خاک، لندن، ۱۳۷۱.
- شکوه میر زادگی، بیگانه ای در من، چاپ دوم، انتشارات تصویر، لس آنجلس، ۱۳۷۱.

* * *

- آینده، شماره های ۱-۳، سال نوزدهم، فروردین-خرداد ۱۳۷۲، تهران.
- فصل کتاب، شماره دوم و سوم، سال چهارم، بهار ۱۳۷۲، لندن.
- زنده رود، شماره دوم و سوم، زمستان ۱۳۷۱، بهار ۱۳۷۲، تهران.
- پیام زن، نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان، شماره مسلسل ۳۳ و ۳۴ - تابستان، ۱۳۷۲، کویته.
- پسر، شماره ۹۵، سال هشتم، آذر ۱۳۷۲، واشنگتن.
- صوفی، شماره ۲۰، پاییز ۱۳۷۲، لندن.
- قلمک، شماره ۵، دوره جدید، ۱۳۷۲، مالمو (سوئد).
- کسک، شماره ۴۰، تیر ۱۳۷۲، تهران.
- کبود، شماره ۸، شهریور ۱۳۷۲، هانور.
- نامه پاریسی، شماره سوم، سال هفتم، پاییز ۱۳۷۰.
- علم و جامعه، شماره ۱۱۲، سال چهارم، شهریور ۱۳۷۲، واشنگتن.
- پژواک، شماره ۳۱، مهر ۱۳۷۲، کلمبوس.
- نشر دانش، شماره ۴، سال سیزدهم، خرداد و تیر ۱۳۷۲، تهران.
- ماتورا، شماره ۲۲ و ۲۳، تابستان ۱۳۷۲، میشن هیلز (کالیفرنیا).
- شوفاژ، نشریه فدراسیون یهودیان ایرانی، شماره ۷۵، سال یازدهم، مرداد ۱۳۷۲، لس آنجلس.
- پژواک، شماره ۲۷، فروردین ۱۳۷۲، کلمبوس.

- کک، شماره ۳۴، اسفند ۱۳۷۱، تهران.
- گنجینه اسناد، سال دوم، دفتر سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۷۱، تهران.
- بررسی کتاب، سال سوم، شماره ۱۱، پاییز ۱۳۷۱، لس آنجلس.
- تحقیقات اسلامی، سال ششم، شماره ۱ و ۲، ۱۳۷۰، تهران.
- زن ایرانی، سال هفتم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۱، تورانتو.
- اسپند، سال سوم، شماره ۱۱، مهر، آبان، آذر ۱۳۷۱، فیلادلفیا.
- فصلنامه علوم اجتماعی، شماره ۱ و ۲، پاییز و زمستان ۱۳۷۱، تهران.
- فصلنامه فرهنگ، ادب و تاریخ، سال اول، شماره ۱، پاییز ۱۳۷۱، تهران.

* * *

-Hamid Naficy, *The Making of Exile Cultures: Iranian Television in Los Angeles*, Minneapolis, University of Minnesota Press, 1993.

-Mehdi Marashi, ed., *Persian Studies in North America: Studies in Honor of Mohammad Ali Jazayeri*, Wash. DC, Iranbooks, 1994.

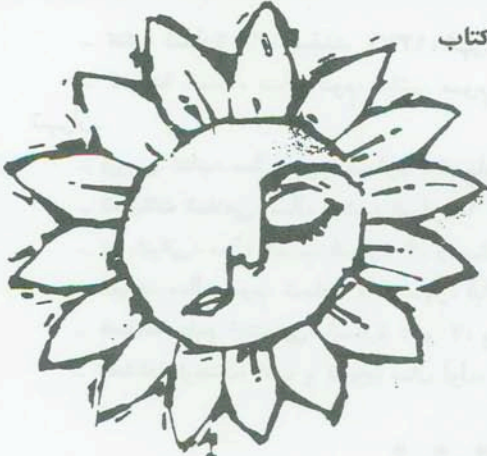
- John Foran, *Fragile Resistance; Social Transformation in Iran from 1500 to the Revolution*, Boulder, Westview Press, 1993.

- Tim McDaniel, *Autocracy, Modernization, and Revolution in Russia and Iran*, Princeton, Princeton University Press, 1991.

- *Studia Iranica*, tome 21, fascicule 1, 1992.

- *Periodica Islamica*, Vol. 2, No. 1, 1992.

ویژه نامه نقد و بررسی کتاب



فصل کتاب

شماره دوم و سوم، سال چهارم (بهار ۱۳۷۲) منتشر شد

با نوشته هایی از:

داریوش آشوری، ماشاء الله آجودانی، احمد ابراهیمی، علی اوحدی
اصفهانی، هایده ترابی، حبیب الله جوریندی، جلال خالقی مطلق،
جلیل دوستخواه، بشیر سخاورد، سعیدی سیرجانی، محمد ک،
محمدعلی همایون کاتوزیان، تورخان گنجه ای، علی اکبر مهدی، پرتو نوری علاء

Fasl-e Ketâb, Chief Editor M. Ajoudani

P.O. Box 387, London W5 3UG England, U.K